أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 إنّ اللَه لَیبغِضُ رجلًا یمشی و خَلفَه خفقُ النعال ما امروز مبغوض واقع شدیم! و مقصّر شما هستید!، مقصّر شمایید چون من كه علم غیب ندارم و پشت سرم كه چشم ندارد [ببینم شما پشت سر من میآیید.]

 حالا بعضی‌ها اصلا زندگیشان بدون خفق النعال نمی‌گذرد! اصلا این جزء ضروریاتشان شده است و حتما باید یك چند نفری همراهشان باشد، می‌گویند: آقا خدمتتان بیاییم! می‌گوییم: بفرمایید! یك دفعه با سه نفر می‌آید، این سه نفر كه نبودند! به تو گفتند بیا، برای چه سه نفر برداشتی با خودت آوردی؟! نمی‌شود دیگر نمی‌شود!

 چند شب پیش یكی از دوستان كه خب از اطبّاء است منزل آمد و گفت: آقا شما را یك معاینه بكنیم! گفتم: بفرمایید، از سر تا قدم در اختیار شما هستیم، خب طبیب كه از محارم است دیگر، مثل اینكه شب چهارشنبه بود، گفت: آقا می‌شود شب شنبه [جلسه شرح حدیث‌] عنوان بصری نداشته باشید؟ گفتم: هرچه شما امر بفرمایید، شما مسئولیتش را به عهده بگیر، ما هیچ حرفی نداریم! هیچ حرفی نداریم. یك نفر آنجا بود، گفت: این درس هم برای ایشان خوب نیست، شما فقط عنوان را كَنسِل نكنید! یك شیطانی آنجا بود خلاصه مدام می گفت ...

 آقای دكتر گفت: نه، من مسئولیت آن را نمی‌توانم به عهده بگیرم، ولی می‌آیم آخر درس یك معاینه‌ای می‌كنم، آن موقع می‌گویم كه خلاصه قضیه چطور است. ولی خلاصه او هم مدام داشت وسوسه می‌كرد كه این را هم تعطیل كند.

 خدا رحمت كند مرحوم آقا را، بی‌مناسبت نیست، البته این قضیه با آن قضیه ارتباطی ندارد، ولی حالا در عالم شوخی و مزاح اشكال ندارد، انسان فسحه دارد، این چیزها در فسحه است. می‌آمد خدمت مرحوم آقا ولی می‌دید ایشان حرف نمی‌زند، همین‌طور نیم ساعت مجلس می‌گذشت بدون صحبت، یك روز به من گفت: ما می‌خواهیم بیاییم از آقا استفاده كنیم، ما همین‌طور می‌آئیم و می‌نشینیم و ایشان هم صحبت نمی‌كنند!. به آقا بفرمایید یك مطلبی بفرمایند ما استفاده كنیم!. ما كه كاری به این حرف‌ها نداشتیم. بعد یك روز خود ایشان در صحبت‌هایی كه می‌كردند در خود آن صحبت‌ها اتفاقاً این شخص هم بود، طلبه‌ای بود و الآن دیگر به رحمت خدا رفته، فوت كرده، بله در صحبتها می‌فرمودند كه ـ عرض می‌كنم كه مسئله هیچ ارتباطی به ما نحن فیه ندارد، از این نظر كه این هم یك مطلبی است در بین مطالب ـ صرف‌الوجود هم‌نشینی با اولیاء خدا، برای انسان مسئله است و مهم است همین آمدن و در كنار آن ولی بودن تأثیر گذار است حالا اگر یك وقتی صحبت كرد، نورٌ علی نورٌ چه بهتر و اگر صحبت نشد كه همان بودن در آنجا مهم است. نفس بودن با اولیاء خدا یك تأثیری از این ولی بر او ایجاد می شود و تأثیری می‌گذارد كه آن تأثیر كارساز است. من خودم این قضیه را در ارتباط با مرحوم آقای حدّاد و حتّی مرحوم آقا احساس می‌كردم، مثلا در ذهنم یك طرز تفكّری بود نسبت به یك شخصی و خودم را هم محقّ می‌دانستم، با توجه به قرائن و شواهد خودم را در این قضاوت و در این نتیجه و در این تركیب مقدّمات انتاجی، خودم را محقّ می‌دانستم ولی وقتی كه می‌آمدم و یك ساعت با ایشان می‌نشستم و اصلا هیچ صحبتی هم نمی‌شد یا اصلا صحبت در مورد یك چیزهای دیگر و مطالب مختلف دیگری می شد كه اصلا ارتباطی با آن موضوع مورد نظر نداشت، وقتی كه بلند می‌شدم می‌دیدم كه قضاوتم در این مسئله عوض شد! اصلا صحبتی هم نشد، مسئله‌ای هم ردّ و بدل نشد.

 و این خیلی عجیب است و یك سرّی است در این قضیه كه انسان را به یك سری مطالب عمیقی می‌كشاند. قضاوت‌هایی كه مردم می‌كنند برچه اساسی است؟ مقدّماتی كه می‌چینند، صغری و كبری‌ها بر چه اساسی است؟ آیا مسائل نفسی آنها كه در عمق و باطن آنها هست در شكل‌گیری این قضایا نقش ندارد؟ خودش را هم نسبت به این نتیجه‌ای كه گرفته و نسبت به این مطلبی كه مطرح می‌كند محقّ می‌داند و دارد می‌گوید كه درست است دیگر، آیا آن خصوصیات و ملكات ما، در كیفیت تفكّر ما تأثیر ندارد؟! در كیفیت جهت گیری‌های ما تأثیر ندارد؟ خیلی مسائل در ما پیدا می‌شود.

 من یك وقت در احوالات صدرالمتألهین مطالعه می‌كردم، نمی‌دانم چه مقاله‌ای بود، ملّاصدرا به اصفهان كه آمد در درس شیخ بهایی می‌رفت و شیخ بهایی او را به میرداماد إحاله داد كه در درس او هم شركت كند؛ لذا در هر دو درس می‌رفت. ملّاصدرا مدّتی كه در آنجا بود خوب اشكال می‌كرد و تفكّر صدرالمتألهین تفكّر مشّاء بوده یعنی تفكری كه بر اساس تعقّل صرف می‌تواند جایگاه داشته باشد و در ارتباط بین قضایا در مسئله انتساب به مبداء یك قدری سست است، بیشتر در معلولات فكر می‌كند یا در عالم علل، این تفكّر خوب تفكر مشّاء است و نسبت به این قضیه مرحوم صدر المتألهین خیلی قوی بوده است. ابن سینا در این قضیه از او جلوتر هست ولی باز، صدرالمتألهین ...

 مدّتی كه پیش میرداماد می‌ماند، میرداماد ایشان را احاله می‌دهد به همنشینی با یكی از بزرگان، شخصی به نام میرفندرسكی، میرفندرسكی شخص عالمی نبوده كه مدرس و اینها داشته باشد ولیكن شخصی بوده كه اهل حال بوده، اهل ذكر بوده، اهل كشف بوده و خوارق عاداتی هم داشته است.

 بعد از مدّتی ملازمت با او، صدرالمتألهین می‌گوید: من كم كم بدون اینكه صحبتی بین من و ایشان ردّ و بدل بشود، من احساس می‌كردم یك چیزی مرتّب در من دارد تغییر پیدا می‌كند، اصلا خواهی نخواهی، خب آدم زرنگی هم بوده، صدرالمتألهین از جمله نوابغ فهم و ادراك بوده، می‌گفت یك احساسی داشتم كه یك چیزی دارد مدام در وجود من، در خلق و خوی من، در طرز تفكّر من تغییر پیدا می‌كند و این تغییر باعث شد كه من در درس كمتر اشكال كنم. گرچه اشكال به نظرم می‌رسید ولی آن حال اشكال كردن و صحبت را نداشتم، یك مقداری نسبت به مسائل و مطالب سعه صدر پیدا كرده بودم. توجّه می‌كنید؟ تا اینكه بالاخره آن عوالم و آن خصوصیاتش تغییر پیدا می‌كند و بعد دیگر مسائل را از ناحیه إشراقی بیشتر مورد تأمّل قرار می‌دهد؛ یعنی همان طرز فكر مشّائی كم كم تبدیل می شود به یك رنگ و لعاب إشراقی و انتساب همه امور به مبداء اعلاء، در حالی كه اصلا صحبتی بین ایشان و بین آن مرحوم ردّ و بدل نمی‌شد. فقط در مصاحبتش بوده، می‌آمده، می‌رفته، می‌نشسته، كاری داشته، نگاهش می‌كرده فقط نگاه می‌كرده است. مثلًا در یك جا نشسته فقط نگاه می‌كرده.

 شما این عكس بزرگان را اگر داشته باشید، من نمی‌خواهم تشویق كنم به عكس و اینها، خود مرحوم آقا در مرامشان این نبوده است. اینكه به عكس و تصویر و اینها [بخواهد توجه شود] ولی خواهی نخواهی این تأثیر را دارد. شما یك عكس بزرگی را در جلویتان داشته باشید خواهی نخواهی وقتی یك نگاه می‌كنید بعد از یك مدّت، چند دقیقه كه گذشت می‌بینید حالتان عوض شده است. این یك امر تكوینی است یعنی انسان بخواهد نخواهد یك همچنین حالی در او می‌آید، یك همچنین وضعیتی یك همچنین تغییری در او ایجاد می شود.

 البته عكس یك جنبه‌ای دارد تا یك محدوده‌ای می‌تواند مفید باشد بعد در یك محدوده‌ای اصلًا انسان نباید نگاه كند اینها بسته به حالات افراد است، در هر حالی انسان باید مقتضای آن را مدّ نظر قرار دهد و این خیلی مطلب بسیار عجیبی است كه چطور فرض كنید كه آدم می‌بیند كه دو نفر هستند، هر دو یك درس را خوانده‌اند، هر دو با هم، هم بحث هم هستند، هردو، هم درس هم هستند، هر دو یك سطح اطّلاع را هم دارند، یك معلومات را هم دارند، اما طرز فكر این دو با هم فرق می‌كند. قضیه چیست؟ این مطلب به كجا برمی‌گردد؟ كه این كتابی كه این شخص خوانده، این یكی هم خوانده، اضافه هم نخوانده ولی فرق می‌كنند! این بر می‌گردد به همان شكل‌گیری نفسانی او كه نفس او در ارتباط با حق و با مبداء چقدر خاضع است؟ به اطّلاعات كاری ندارد، به معلومات كاری نداریم، چقدر نفس او در ارتباط با این مسئله خاضع است؟

 در آن سفری كه مرحوم حدّاد به ایران آمده بودند، من كوچك بودم ولی خب در عین حال یك خرده شیطان هم بودیم! در عین كوچكی ولی آرام نبودیم، الآن می‌بینم آن شیطنت‌ها گاهی بدرد می‌خورد، یك چیزهایی می‌فهمیم. دو نفر بودند در بعضی از جلساتی كه داشتند در همین تهران آنها هم شركت می‌كردند و هر دو، فرد عالمی بودند و چند جلسه آمدند و تقریبا در یك سطح بودند؛ یعنی از نقطه نظر علمی در یك سطح بودند، هر چند او مال یك شهر بود، آن نفر دوم هم مال یك شهر دیگر.

 مرحوم آقای حدّاد كم صحبت می‌كردند و صحبت‌هایی را هم كه می‌كردند خیلی مجمل بود و یك شخصی می‌بایست یك دفترچه داشته باشد و تا یك چیزی می‌گفتند، زود بنویسد؛ چون دیگر تكرار نمی‌شد، یعنی می‌توانم بگویم در واقع صحبت‌ها در اختیار ایشان نبود، مطالب خیلی در اختیار نبود وقتی كه ایشان صحبت می‌كردند، من به این دو نفر كه نگاه می‌كردم، می‌دیدم یكی از اینها هیچ ندارد صفر صفر است. اصلًا از نگاهش پیداست كه نسبت به ایشان واقعا خودش را صفر می‌بیند و فقط می‌خواهد ببیند كه از این دهان چه بیرون می‌آید و همان را ببلعد، به همان كیفیت خودش ببلعد. یكی از آنها یك مقداری بگویی نگویی در او شیشه خرده بود و خیلی خوشحال می‌شد از صحبت‌ها و صحبت‌ها را در افق خودش ارزیابی می‌كرد، بالا و پایین می‌كرد وخلاصه سبك و سنگین می‌كرد و در نهایت و در آخر می‌پذیرفت.

 آن شخصی كه نفر اول بود او رفت و به مقصد رسید. آن شخصی كه این‌طور بود ایستاد؛ یعنی بعد از گذشت ده‌ها سال كه از آن قضیه می‌گذرد. آن نفس جلو می‌آید، جلو می‌آید یك دفعه در یك جا قرار می گیرد كه اصلا نمی‌خواهد حتی حق را به خود بگیرد؛ ولی بعد از اینكه آن جنبه نفس و آن عمق و آن باطن كه هست آن تقویت بشود هی می‌آید جلو به نحوی كه در وهله اوّل خود را مطرح می‌كند، بعد حالا ببنیم مطلب چیست؟ این خود در جای خودش محفوظ باشد، این نفس در جای خودش برقرار باشد، بعد حالا ببینم چه حرفی می‌زند حرف خوبی می زند؟ قابل قبول هست یا نیست؟

 این عقل به نتیجه‌ای نمی‌رسد، فایده‌ای ندارد و افكار آنها و تصوّرات آنها و تصدیقات آنها همه روی همین محوریت قرار دارد، روی همین مسئله قرار دارد و كم كم ممكن است حتی مطلب به تقابل هم برسد، به تقابل و امثال ذلك هم ممكن است قضایا برسد. افرادی كه در زمان رسول‌الله بودند و بعد با امیرالمؤمنین به مقابله برخاستند كه از اوّل این‌طور نبودند، كم كم آن جهت خود و جهت شخصیت خود جلو آمد ... در زمان پیغمبر آن ابّهت و جلال و مقام و موقعیت و شأن پیغمبر مانع بود از اینكه بروز و ظهور پیدا كند. وقتی كه پیغمبر از دنیا رفتند، نفس آزاد شد؛ مثل آدمی كه از زندان آزاد می‌كنند با رفتن پیغمبر خیلی‌ها آزاد شدند، همه آزاد شدند، همه آن زنجیرهایی كه در دست و پایشان در ارتباط با پیغمبر بود، آن زنجیرها و آن سلاسل همه منفكّ شد و آزاد شدند، وقتی كه آزاد شدند، آن‌وقت هر كدام به تناسب موقعیت نفسانی خودشان در مقابل امیرالمؤمنین ظهور كردند. امیرالمؤمنین هم كه یك همچنین شخصیتی نبود كه بتواند از آن نقطه نظر موقعیت اجتماعی و شأن اجتماعی جایگزین شخصیت پیغمبر بشود؛ خب شخصیت پیغمبر فرق می‌كرد، پیغمبر صاحب شریعت بود، و اینجا مسئله فرق می‌كرد و امیرالمؤمنین مثل یكی از صحابه بودند. دیدگاهی كه نسبت به امیرالمؤمنین بود ...

 ما الآن بعد از هزار و چهارصد سال می‌گوییم امیرالمؤمنین! امیرالمؤمنین! آن موقع مردم می‌گفتند یا علی بیا اینجا! یا علی بیا بشین! یا علی برو! آن موقع یا علی یا علی بود الآن ما در ذهن خودمان و در نفس خودمان تصویر دیگری از امیرالمؤمنین درست می‌كنیم. در حالی كه باید خود را در آن موقع قرار بدهیم.

 یكی از اشكالاتی كه وارد است بر بعضی از افراد و خیلی از اهل علم و این افراد كج سلیقه‌ای كه امروزه نمی‌توانند خیلی از مسائل را هضم كند، حتّی در نوشتجات هم هست این است كه می‌خواهند این افق فكری و ظرفیت تفكّری و اعتقادی نسل امروز را جدای از آن ظرفیت زمان گذشته كنند؛ اتّفاقاً این قضیه هم هست، مثلا مرحوم آقا شیخ عباس قمّی در یك از صحبت‌هایش می‌گفت: خیلی از حرف‌ها را نمی‌شود زد، خیلی از مطالب را به مردم نباید گفت، مردم در این زمان تحمّل خیلی از چیزها را ندارند. مثلًا این جریانات بنی‌الحسن را نباید گفت كه چطور می‌شود كه اینها فرزندان و نوادگان امام باشند و این كارها را كرده باشند؟! خب این خیلی مسئله عجیبی است كه امام صادق را به زندان كردند دیگر و همین بنی الحسن ایشان را تهدید به قتل كردند. گرچه حالا بعضی‌ها تعبیرات چپ اندر قیچی می‌كنند و یك چیزهای عجیب غریبی می‌گویند كه آدم شاخ درمی‌آورد.

 بابا! امام صادق را در زندان كردند و می‌خواستند بكشند، دیگر چه توجیهی داری می‌كنی؟

 ـ اینها تاریخ درست كردند!، بنی الحسن تاریخ ساز بودند!، بنی الحسن آمدند تاریخ كربلا را ...

 آیا تاریخ كربلا را با كشتن امام صادق می خواستند درست كنند؟!!

 یك چیزهایی آدم می‌شنود واقعاً تعجب می‌كند، آنها امام را تهدید كردند: اگر تا فردا صبح بیعت نكنی ـ با محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض ـ فردا صبح تو را به قتل می‌رسانیم. آن هم در كجای زندان، نمی‌شود اصلًا نمی‌شود گفت، یك شب امام صادق در زندان مدینه بود از دست اینها از دست همین آقایان بنی الحسن در زندان بود.

 خاك بر سر انقلابی كه امام صادقش برود در زندان! این چه انقلابی است؟ این چه احقاق حقّی است؟ این چه گرفتن حكومتی است؟ خاك بر سر آن انقلابی كه بزرگانش را اولیائش را اینها همه در تحت مضیقه و مساله قرار می‌دهند. قضیه این‌طور است، آن‌وقت می گویند اینها را به مردم نگویید مردم اعتقادشان برمی‌گردد. ببینم مگر خون مردم این موقع با خون آن زمانی‌ها فرق می‌كند؟! مگر مردم این زمان با مردم آن زمان فرق می‌كنند؟! مردم آن زمان خود اصل جریان را دیدند ولی مردم این زمان حتّی خبرش را هم نباید بشنوند؟! خیلی عجیب است، یعنی مردمی كه اعتقاد خودشان را بگذارند بر یك اصل و اساس بیت عنكبوت، آن‌وقت دیگر این اعتقاد چه فایده‌ای دارد؟! چه نتیجه‌ای دارد؟

 این اعتقاد مثل اینكه می گویند با یك كشمش گرمش می‌شود با یك مویز سردش می‌شود، فوری با یك قضیه برمی‌گردد! آن اعتقادی می‌ماند كه همه جور سرد و گرمی را تجربه كرده و پایدار مانده باشد، آن اعتقاد برای آدم می‌ماند.

 مگر بچه‌های ائمّه هم از این كارها می‌كنند؟!

 خب بله می‌كنند و كردند دیگر، همین بچه‌های ائمّه این كارها را كردند. پس باید چه كار كنیم؟ نباید بگویم؟ یعنی باید ائمه و بچه‌های ائمه، همه را نگه داریم در یك افق تقدیس و تطهیر و اینها را در یك مرتبه‌ای بگذاریم و مردم را در یك همچنین سطح فكر غیر واقعی و مجازی‌ای قرار بدهیم كه به اعتقادشان برنخورد؟! خب صد سال این اعتقاد می‌خواهم نباشد! اعتقاد باید بر اساس اصول خودش باشد بر اساس ضوابط خودش باید باشد، تا انسان بتواند در موارد مختلف نسبت به آن مسئله و نسبت به آن قضیه بتواند تصمیم گیری كند و الّا خب درمی‌ماند.

 چرا در زمان بعد از پیغمبر مردم دنبال امیرالمؤمنین نیامده بودند؟ چون اعتقادشان اعتقاد درستی نبود، عمّار چرا یك روز تامّل كرد، فردا آمد؟ چون سفت نبوده است. اینكه یك روز تامّل كرد یعنی چه؟ خب حق معلوم است، حق علی است، ما غیر از علی مگر كس دیگری سراغ داریم. ما حالا بعد از هزار و چهارصد سال نشسته ایم و می‌گوییم لِنگش كن! ما الان داریم این‌طور می‌گوییم و الّا برای خود ما هم اتّفاق افتاده است كه حتّی نسبت به بزرگان و اولیاء خدا هم شك كنیم! اتفاق افتاده است.

 ما بعد از هزار و چهارصد سال الآن داریم می‌گوییم: ا ... امّا اگر در آن موقع بروید گریه های انَس را در آنجا ببینید، مبارزات طلحه را ببینید، نمی‌دانم آفتابه آب كردن‌های زبیر را ببینید، خودشان را فدای پیغمبر كردن‌های این و آن را با چشم خودتان ببینید و بعد یك دفعه نگاه كنید ببینید كه خب این فرد دارد به راه خودش می‌رود آن دیگری دارد به راه خودش می‌رود، خواهی نخواهی چه تصوّری در شما پیدا می‌شود؟ هان!!

 قضیه این است كه ما چقدر در این اعتقاد راسخ هستیم؟ كه حتّی اگر سلمان هم بر فرض محال رفت دنبال ابوبكر تكان نخوریم، بر فرض محال اگر سلمان هم رفت، فقط علی ماند، می‌گویند علی ماند وحوضش! فقط علی تنها ماند سلمان هم اگر رفت، خوش آمد. ابوذر هم اگر رفت، خوش آمد همه خوش آمدند، به ما چه؟!

 آن بزرگان كه رفتند و به مقصد رسیدند این‌گونه بودند. می‌رفتند پیش اساتیدشان كاری نداشتند چه كسی می‌آید؟ چه كسی نمی‌آید؟ اصلا جمعیت اتاق پر از عمر بشود، بشود! به من چه ربطی دارد؟ مگر من [مرحوم والد] به خاطر اینها رفتم كربلا منزل آن آقا؟! مگر به خاطر اینها رفتم؟! به خاطر صاحب خانه رفتم، خب صاحب خانه را هم كه می‌بینم، حالا هركسی می‌خواهد در خانه بیاید، به من چه؟ بعضی‌ها آنجا بودند، نه! چرا این شخص نیامد؟ چرا این فرد دیر آمد؟ چرا این امروز آمد؟ چرا آن فردا آمد؟ آنها همین‌طور تا حالا كه زنده هستند در همان چرا چرا مانده‌اند، چرا؟ چون آنها از اوّل در فكر آن صاحب‌البیت نبودند، آنها صاحب البیت را با افرادی كه هستند، صاحب البیت را با چه كسانی می‌آیند چه كسی می رود؟ صاحب البیت را با آن فضاهایی كه در آنجا هست، صاحب البیت را با آن جریاناتی كه هست، صاحب البیت را با آن مضافٌ الیه‌اش با آن پسوندهایش می خواهند.

 ولی بعضی‌ها آن صاحب البیت را بدون پیشوند و پسوند خواستند، امیرالمؤمنین پیغمبر را تك و تنها خواست. پیغمبر جنگ می‌كند، بكند. پیغمبر صلح می‌كند، بكند. پیغمبر می‌رود، برود. پیغمبر می‌نشیند، بنشیند. اینكه بیاید بگوید چرا نشست به تو چه مربوط؟! تو چه كاره‌ای؟! مگر تو پیغمبری؟! من نمی‌گویم انسان عقلش را بكار نیندازد، من می‌گویم عقل سلیم انسان را به اینجا می‌رساند، آن عقلی كه پیغمبر را با چیزهای دیگر می‌خواهد آن عقل ناسلیم است، آن عقل، عقلی است كه خدشه دارد.

 بله آن بنده خدا می‌گفت: ببینم چه می‌گویند؟ چه صحبت‌هایی می‌شود چه حرف‌هایی؟ چه مطالبی. بسیار خوب!

 اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد